

علل ناکامی تاریخی مسلمانان

عبدالکریم سروش
قسمت اول

ابتدا باید بگویم در انتخاب این عنوان تامل بسیار کردم: ناکامی تاریخی مسلمانان؟ من عمداً از اصطلاح عقب‌ماندگی یا انحطاط پرهیز کردم، چون بار ارزشی آن‌ها را بسیار غلیظ می‌یافتم و نمی‌خواستم پیشاپیش تصریحی به این امر داشته باشم که مسلمانان دچار انحطاط قطعی شده‌اند، البته اگر توضیحات و استدلال‌ها، ما را به آن جا رسانده آنگاه استفاده از این تعبیر جایز خواهد بود. واژه ناکامی هم خالی از بار ارزشی نیست اما گمان می‌کنم سبک‌تر و رقیق‌تر است. همین‌طور از مسلمانان استفاده کرده‌ام و بحث را به ایرانیان محدود نساختم. می‌توان حتی از واژه شرقیان استفاده کرد، اما چون ما مسلمانان با احوال و ذهنیات یکدیگر آشنا تریم، فرهنگ مشترک داریم و راحت‌تر می‌توانیم درباره خود داوری کنیم و پا را از جاده انصاف و عدالت بیرون نگذاریم و بر ناشناخته‌ها حکم نرانیم، بنابراین عنوان را عام‌تر از ایرانیان و خاص‌تر از شرقیان گرفته‌ام و بحث را به مسلمانان اختصاص داده‌ام؛ البته آشنایی ما با اسلام چنانچه همه بر آن متفقیم، از دریچه اسلام ایرانی یا تشیع است. در نتیجه طبعاً ذهن ما معطوف به آن نوع از مسلمانی است که می‌شناسیم، اما دردی که از آن سخن می‌گوییم و رنجی که می‌بریم، مشترک است و نمی‌توانیم آن را صرفاً از آن خود بدانیم، چنان‌که کتاب آقای داریوش شایگان در این موضوع (ناکامی تاریخی در ایران) به فاصله کمی به زبان‌های عربی و ترکی ترجمه می‌شود. این نشان می‌دهد که ما دردی مشترک داریم و بهتر است دایره سخن را قدری وسیع‌تر کنیم. من عمداً واژه تاریخی را به کار گرفته‌ام تا چنان‌که بعداً به توضیح بیشتر خواهم گفتم از واژه قهری و جبری پرهیز کرده باشم؛ به عبارت دیگر نمی‌خواهم بگویم چه عواملی قطعاً، منطقی و اجباراً در تاریخ و درون ما مسلمانان وجود داشته که وضعیت کنونی را برای ما رقم زده است. و به این ترتیب به داوری نهفته در این عنوان تسلیم شوم؛ بلکه می‌خواهم بگویم و بر پایه آن استدلال کنم که این یک حادثه تاریخی بوده است و یک حادثه ممکن تاریخی، نه یک حادثه ضروری، اجتناب‌ناپذیر و گریزناپذیر تاریخی و به همین دلیل بر عنصر تاریخت انگشت

نهادام و چون تاریخ، صحنه حوادث ممکنه است نه حوادث قطعیت یافته و ضروری، از ناکامی تاریخی مسلمانان سخن گفته‌ام؛ البته باید این مطلب را به کرسی ثبوت و اثبات بنشانم و توضیح دهم که چرا این چنین می‌اندیشم و پشتوانه‌های منطقی چنین نظری کدام است؟

ما شرقیان، جهان‌سومی‌ها و مسلمانان و کسانی که اهل درند، به نسبتی که در روزگار حاضر با تمدن مغرب‌زمین پیدا کرده‌ایم، آشناییم و حساسیت داریم و بعضاً از تغییرات انحطاط و عقب‌ماندگی استفاده می‌کنیم تا نشان دهیم نسبت ما با جهان جدید چگونه است. بیش از صد سال است که متفکران ما در این زمینه فکر می‌کنند و کتاب می‌نویسند. همه متوجه شده‌اند که اتفاقی در درون ما افتاده و اتفاقی هم در بیرون ما، و هم عنان شدن این اتفاق‌ها منجر به وضعیت پیدایش تاریخی‌ای شده است که اکنون در آن به سر می‌بریم. عده‌ای در این زمینه سر بسته سخن گفته‌اند و گروهی تحلیلی‌تر پیش رفته‌اند، وضعیت را به مولفه‌های آن تقسیم کرده‌اند و بر یکایک آن‌ها انگشت نهاده‌اند و راه‌حلی هم البته داده‌اند که برای جبران این ناکامی از سیاست، علم، اقتصاد یا تکنیک آغاز کنیم. ما کجا قافیه را باخته‌ایم یا به تعبیر یکی از این بزرگان به تعطیلات تاریخ رفته‌ایم و اکنون راه بازگشت کدام است؟

یکی از مورخان بنام و استادان مشهور دانشگاه پرینستون، آقای برنارد لومین، پیش از ۱۱ سپتامبر کتابی نوشت که انتشارش با آن حادثه مقارن شد و به همین دلیل شهرت و خواننده بسیار یافت. تا جایی که می‌دانم این کتاب به فارسی ترجمه نشده، اما از سوی آقای مهاجرانی مورد نقد قرار گرفت. عنوان کتاب این است که: «What when wrong? چه شد و کار از کجا لنگ شد؟ او یک مورخ انگلیسی‌الاصل است که بعد از خدمت در ارتش انگلستان و تدریس در دانشگاه لندن، به آمریکا رفت و استاد دانشگاه پرینستون شد؛ تحقیقات اصلیش در تاریخ اسلام و بخصوص تاریخ عثمانی است و کتاب‌های بسیاری در تاریخ اعراب بخصوص تاریخ معاصر دارد و اکنون یکی از مشاوران دستگاه سیاسی و اداری آمریکا و از کارشناسان خبره جهان اسلام است. نوشته‌های او مخلوطی از توضیح و تحقیق تاریخی است. یعنی هم توضیح می‌دهد آنچه‌ان که می‌اندیشد، بر مسلمانان چه رفته است و هم به شکل ملایم و رقیقی مسلمانان را سرزنش می‌کند که چرا و چگونه نتوانستند پایه‌های تمدن جدید حرکت کنند و وضعیت پیچیده پیشین خود را نگه دارند در کتاب خود بر نکات ساده‌ای انگشت می‌گذارد که شاید ما مسلمانان به آن‌ها توجهی نکنیم. یکی از این نکات، وضعیت زنان در میان مسلمانان است. او معتقد است یکی از اسرار و علل پیشرفت تمدن مغرب‌زمین، نقشی است که به زنان داده‌اند و نیمی از جمعیت را

به کار گرفته‌اند، از نیروی آن‌ها استفاده کردند و به آن‌ها حرمت نهادند، در حالی که این اتفاق در میان مسلمانان نیفتاد. همچنین، او از جهانی‌ها ما را به خودمان نشان می‌دهد، آینه‌ای در برابر ما می‌نهد تا خود را در آن ببینیم. بالاترین نقدی که نسبت به کتاب او نوشته‌اند، نقدی بود که شاید بتوان درباره عموم نوشته‌های اینچنینی مشاهده کرد و آن این بود که معمولاً این بزرگان به معلول‌ها می‌پردازند نه علت‌ها؛ وقتی که شما می‌گویید بر زنان حرمت کافی نمی‌نهند، این سوال به ذهن می‌آید که چرا این‌ها چنین می‌کردند و چرا آن‌ها چنین نمی‌کردند و یک قدم به عقب‌تر خواهیم رفت و باید برای آن جوابی بیابیم، تا به این ترتیب به علت یا دلیل یا رمز پیشرفت یکی و انحطاط دیگری نزدیک‌تر شویم.

صحنه صحنه‌های تاریک و پرغبار است و نظریه‌پردازان از هر سو سخن گفته‌اند. در میان ما نیز بوده‌اند کسانی که وقتی به هیبت این تمدن می‌نگریستند و طوفان عظیمی را که از ناحیه غرب می‌وزید و هویت، تاریخ و سنت ما را مورد تهدید قرار می‌داد، می‌دیدند توصیه‌هایی می‌کردند، چه برای حفظ چه برای علاج و درمان درد. از مشروطه به این طرف، نه سیاسیون و علما بلکه کسانی که درگیر فلسفه و تفکر بوده‌اند متوجه مساله هویت ایرانی نیز بوده‌اند. توصیه‌های آن‌ها در مقابل طوفانی که از غرب می‌وزید، عمدتاً این بود که باید دستگیرهای بیابیم و به آن متمسک شویم تا ما را از فروپاشی و گم شدن در غبار حفظ کند. آن دستگیره از نظر برخی هویت ایرانی ما قبل از اسلام، از نظر برخی اسلام، از نظر برخی مثل آل احمد، سنت و از نظر برخی مثل شریعتی، تشیع و درک انقلابی از تشیع بود. آنچه بود، توصیه‌ای بود برای مقاومت در مقابل طوفان با آویزان شدن از دستگیره‌های. امروز هم مخلوطی از این‌ها داریم که برای مصونیت در مقابل مغرب‌زمین در هم تنیده شده است. در عالم نوعی عدم توازن پدید آمد، در جهانی که قبلاً متوازن و متعادل بود. مردم زیر یک سقف زندگی می‌کردند و کمابیش جهان‌بینی یکسانی داشتند و اشتراکات بسیاری بین همه مردم از ادیان و فرهنگ‌های مختلف وجود داشت. همه نوعی سعادت را در زندگی تعریف کرده بودند و با آن می‌زیستند و آن مفاهیم به زندگی آن‌ها معنا می‌داد. اما چیزی پدید آمد که دو کفه ترازو را ناهم‌تراز کرد و یکی بر دیگری چربید. در مغرب زمین اتفاقاتی افتاد و از آن طرف چیزهایی به این طرف سرریز کرد. شکل این سرریز کردن گاهی استعمار و گاه جنگ و... بود. به هر صورت تعادل پیشین به هم خورد و اختلاف وزن پیش آمد و یک سو به سوی دیگر ریزش کرد و این روند و نسبت تا امروز ادامه دارد.

همه مورخان که در این زمینه کار می‌کنند، درمیانده‌اند که نقطه آغاز این تحول چه بود و چرا یکی راه دیگری

را در پیش گرفت و چرا دومی به اولی نرسید و چطور شد که آن ناهم‌ترازی و عدم توازن پدید آمد و باعث شد برای چند قرن تا امروز یکی به دنبال دیگری نبود. فرض کنید جاده نسبتاً باریکی داریم و کامیون بزرگی که تقریباً تمام عرض جاده را گرفته، در این جاده در حال حرکت است و پشت این کامیون هم چندین ماشین سواری در حال حرکتند و آن‌ها هم سرنشینیاتی دارند و این کامیون بزرگ پر از غوغاسته دود بسیار زیادی در جاده می‌پراکند و ماشین‌های پشت سر هم پر از سرنشینیاتی است که با هم صحبت می‌کنند تا به تدریج ملول می‌شوند و به تنگنا می‌افتند که بالاخره با این کامیون چه کنیم که همه جاده را گرفته و سروصدا و دودش ما را آزار می‌دهد. سخن‌های زیادی ردوبدل می‌شود. بعد کسانی که فکر تخریبی بیشتری دارند، می‌گویند پیاده شویم و کامیون را پنجر کنیم. برخی که فکر بازتری دارند، می‌گویند برویم و مذاکره کنیم، شاید ترحمی کنند و راهی بدهند. برخی که فکر متفاوتی دارند، می‌گویند حال که نمی‌شود عبور کرد، دور بزینه در حالی که می‌داند دور زدن امکان‌پذیر نیست، زیرا راه دیگری وجود ندارد. برخی هم می‌گویند برویم با سرنشینان کامیون صحبت کنیم، شاید ما را هم سوار کردند و با خود بردند. آن جاده تاریخ است، آن کامیون پر دود و پرغوغا تمدن غرب است و این ماشین‌های پشت سر هم یکی پس از دیگری کشورها و ملت‌های جهان سوم یا همان ناکام‌های تاریخند که از پشت می‌آیند و دود تمدن جدید را می‌خورند؛ گاه فکر می‌کنند باید برگردیم، اما راه برگشتی هم نیست؛ گاه فکر می‌کنند باید از کامیون جلو بزینیم، اما کامیون عرض جاده را گرفته و امکان عبور نیست. گاهی فکر می‌کنند که این کامیون را پنجر کنیم، حال آن که پنجر کردنش چه سودی عاید ما می‌کند. برخی هم مثل ترکیه می‌گویند ما عضو آن‌ها می‌شویم تا ما را با خود ببرند. ما با چنین وضعیتی روبرو هستیم؛ جاده تاریخ را کامیون بزرگ تمدن غرب سد کرده و نه راه پیش داریم نه راه پس. برخی این شرایط را تقدیر تاریخی دانسته‌اند؛ یعنی سد شدن جاده تاریخ و بسته شدن این راه و ماندن پشت این کامیون بزرگ. شاید زلزله‌ای بیاید و جاده خراب شود یا ماشین جلویی راه خود را گم کند یا به دریا بیفتد تا راه تنفسی برای ماشین‌های پشت سر پیدا شود، و گرنه جلوی دید گرفته شده و از آن مهم‌تر، فکرها را به خود مشغول کرده و روشنفکران مشغول این هستند که با این تمدن چه کنند. حتی به لحاظ گفتمانی و فکری هم فکرهاش معطوف به واقعیتی است که در مقابل آن‌ها حضور دارد، حضوری با اهمیت که نمی‌توانند نادیده‌اش بگیرند. این که راه برون‌رفت چیست؟ این که آیا تاریخ تک جاده‌ای یا چند جاده‌ای است؟ و...

در این جا باید برای ادامه بحث چارچوبی ترسیم کنیم. صحبت از ناکامی تاریخی مسلمانان یک بحث علمی

و فلسفی است و یا بحثی تجربی؟ به تعبیر دیگر آیا فیلسوفان باید به این پرسش پاسخ دهند یا عالمان علوم تجربی. اگر به صحنه اجتماعی خود مراجعه کنیم نوعاً فیلسوفان این سوال را مطرح کرده‌اند و کوشیده‌اند پاسخی فراهم کنند. آقای شایگان و کسان دیگری در ردیف ایشان از فلاسفه هستند و عالمان علوم تجربی کمتر این مساله را مورد بحث قرار داده‌اند و این جای نقد و سوال دارد.

نقد این سوال، نقدی منطقی - فلسفی است. باید از ابتدا مشخص کنیم چه کسی می‌تواند این سوال را مطرح کند و چه کسی حق دارد به آن پاسخ بدهد. می‌توانم بگویم حداقل پاسخی که می‌توان به آن داد این است که صد درصد فلسفی نیست. در واقع این سوال مهم‌تر از آن است که فقط به فیلسوفان سپرده شود، همانگونه که درباره دین هم معتقد مهم‌تر از آن است که فقط به روحانیون سپرده شود. این سوال حتماً یک بعد تجربی - علمی هم دارد که باید آن را لحاظ کرد. وقتی از علم صحبت می‌کنیم علم تاریخ را هم از علوم تجربی می‌دانیم. البته علم تاریخ در انتهای طیف علوم تجربی قرار دارد و سهم او از تجربی بودن کم است مع الوصف در همین ردیف قرار دارد. این خلدون تاریخ‌شناسی خود را از اجزای حکمت می‌داند و به یاد داشته باشیم که او برای اولین بار تاریخ‌شناسی را به عنوان علمی جدید در تفکر و فرهنگ اسلامی طرح نموده است. دعوی او این بود: ما می‌دانیم تاریخ در کجا قرار می‌گیرد، اما برای اولین بار می‌خواهیم از تاریخ‌شناسی سخن بگوییم. او معتقد بود تاریخ‌شناسی از اجزای حکمت است و جزء فلسفه محسوب می‌شود. اما بر مبنای تجربه‌ای که از فلسفه تاریخ در دست است می‌توان گفت سوال از علل یا دلایل ناکامی تاریخ مسلمانان سوالی نیست که فقط به فیلسوفان سپرده شود و آن‌ها بتوانند به تنهایی از عهده پاسخگویی به آن برآیند. به قدری مولفه‌های تجربی و واقعی در این پرسش نهفته است و آن قدر ما را وامی‌دارد به عالم واقع توجه کنیم و مستند تجربی - علمی نداشته باشیم که موضوع را از ملک مطلق فیلسوفان خارج می‌کند. متأسفانه در کشور ما کسانی عهدمدار طرح و پاسخ به این سوال هستند که تماماً تخصص فلسفی دارند و نه تنها مطلقاً قائل به نگاه علمی - تجربی نیستند بلکه آن را تحقیر می‌کنند و می‌گویند عالمان نباید پایشان را در این وادی بگذارند. برای مثال می‌توان آقای دکتر احمد فردید را نام برد.

از مشخصه‌های تئوری پردازی ایشان که آن را به عنوان میراث به دیگران سپرد این بود که به هیچ یک از دستاوردهای علوم تجربی وقتی نمی‌نهاد و همه را مسائلی سطحی و غیرقابل اعتنا می‌دانست و معتقد بود باید برای حل مسائل به مقام کلی عالم برگردیم. به پشت عالم برگردیم؛ در مقام ریشه‌یابی به ریشه‌های متافیزیکی این مسائل توجه کنیم و... خلاصه آن که

در مغرب زمین انسان تازه‌ای به وجود آمد و این انسان تازه که وجود جدیدی داشته باعث شد عالم تازه‌ای پدید آید. انسان مشرق زمین هم به نحوه دیگری زندگی می‌کرد و عالمی متناسب با خود می‌ساخت. اما نمی‌توان از این فراتر رفت و نمی‌توان پرسید چرا این چنین شد. فردید این سخنان را از هایدگر گرفت و پس از انقلاب اسلامی، آن‌ها را با پارامی اندیشه‌های عرفانی درآمیخت. عارفان ما می‌گفتند که این هستی ادواری دارد و هر یک از مراتب هستی، تجلی یکی از نام‌های خلدوند است. وقتی این را در کنار اندیشه‌های دیگر بگذاریم به زبان دینی مفهومش آن است که یکی از اسماء خلدوند در دوران معاصر ظهور کرد و در دوران گذشته هم اسم دیگری ظهور کرده بود. اسم‌های خلدوند متضادند چون پدیده‌های این جهان متضادند و همه به خلدوند منتصب می‌شوند؛ خلدوند اسم‌های متضاد دارد مثلاً خلدوند هم هادی و هم مظل (گمراه کننده) است و بر مبنای این تفکر در شرایط فعلی ظالمت عالم گستر شده است و وجود در حجاب رفته است و انسان‌های منخند شده‌ای که هستی آن‌ها وارونه است یا به عالم وجود نهاده‌اند و عالمی این چنین که می‌بینیم ساخته‌اند و نام آن تمدن مغرب زمین است. اما مشرق زمین به تعبد غریب غرب زده شده است و به تعبد او ماده تاریخ شرق صورت تاریخ غرب را به خود گرفته است و از اجتماع این صورت و ماده محصولی پدید آمده که نام آن غرب‌زدگی است. بر فرض که این تفسیر را بپذیریم، چه باید کرد؟ پاسخ روشن است: کاری نمی‌توان کرد باید نشست و منتظر تحول دیگری بود. باید منتظر بود تا از دل دریای وجود موج تازه‌ای برخیزد و جهان عوض شود، انسان دیگری یا عهد دیگری که با وجود می‌بندد متولد شود و جهان را عوض کند. تا پیش از انقلاب این تعبیرات تعبیراتی بود که صد درصد در قالب‌های سکولار ارائه می‌شد اما بعد از انقلاب در قالب‌های الهی و اسماء و اکیار تاریخی و مصطلحات عرفانی عرضه شد و دل بسیاری را ربود. در این که آشفته‌گی و پریشانی این سخنان چنان است که نباید به دنبال تحلیل آن رفت و حتی در مقام پاسخ‌گویی به آن‌ها برآمد تردیدی نیست اما مسلم است که این سخنان چه درست و چه غلط از یک نقصان متولوژیک رنج می‌برند به طوری که برای پاسخ به مساله ناکامی تاریخی مسلمانان فقط و فقط از تحلیل‌های فلسفی بهره می‌گیرند و مطلقاً به واقعیات تاریخی و اتفاقاتی که در عالم تجربه می‌افتد نظر نمی‌کنند و آن‌ها را به حساب نمی‌آورند؛ و این نقصان کوچکی نیست. هانا آرنه که خود از شاگردان وفادار هایدگر بود، در یکی از نوشته‌هایش این سوال را مطرح می‌کند که چرا فیلسوفانی مثل هایدگر و افلاطونی‌ها که از متافیزیک هستی‌دم می‌زنند کارشان به ارباب قدرت افتاد؟ چرا آن‌ها سرانجام در کنار قدرتمندان قرار گرفتند؟ البته او در پاسخ مطلب را

نوعی مسخ حرفه‌ای می‌داند که من گمان نمی‌کنم چندان درست باشد. در محتوای این فلسفه‌ها چیزی وجود دارد که شما را با قدرت اخت می‌کند و موجب می‌شود راحت‌تر قدرت بزرگ و مقضیات آن را بپذیرید. این را به رای‌العین می‌بینم که در ایران کسانی که دم از این فلسفه‌ها می‌زنند چه قبل و چه بعد از انقلاب در پی یافتن روزنه‌هایی برای بالا رفتن از نردبان قدرت و نزدیک شدن به راس هرم بودند. برای آن‌ها مهم است که هستی را به صورت یک قدرت عظیم و مهیب تصویر کنند قدرتی که همه در مقابل آن دست بسته‌اند و برای فرار از آن جز پناه بردن به آن راهی نمی‌یابند. یکی از کسانی که طرفدار این طرز تفکر بود، فقط دو بیت از مثنوی از بر داشت و آن‌ها را ذکر می‌کرد:

رها کن کبر و کین، نیست جیحون، نیست جو، دریلست
این وانگهان دریای ژرف بی‌پناه در رباید را چو کاه
این تصویر بسیار خوفناک است. چرا این شعر مولانا که تصویر روشنی از مهابت خلدوندی است اینقدر بر کام او شیرین آمده؟ چون بیان همان فلسفه متافیزیکی است که برای این جهان یک گلوله قدرت ساخته و همه آدمیان را در مقابل تاریخ بی‌پناه کرده و پناهگاهی که در نهایت به آن‌ها نشان می‌دهد آغوش همان قدرت است.

این قدرت تجلیاتی دارد از جمله ناپلئون که هگل به او پناه برد و هیتلر که هایدگر درباره‌اش گفت در زلزله‌ای که دنیا را فرا گرفته هیتلر خانه امن است. متأسفانه در کشور ما هم برخی درست همین راه را رفته‌اند.

رییس کنونی مجلس، در ابتدای انقلاب برای من تعریف کرد که آقای فردید با من تماس گرفته و گفته می‌خواهم نماینده مجلس بشوم. من این‌ها را نشات گرفته از همین فلسفه‌ها می‌دانم. سخن من این بود که در این جای یک عیب

متودولوژیک وجود دارد و آن این است این تحلیل را فقط به فیلسوفان سپرده‌اند و این یکی از عیب‌های روشنفکران ماست.

اما پاسخ من اجمالا این است که پیش از پاسخ دادن به هر سوالی باید پرسید که آیا آن سوال تجربی-علمی است یا فلسفی تا بدانیم با چه روشی باید به آن پاسخ بدهیم. از نظر من ما با یک سوال تجربی روبرو هستیم که نیازمند پاسخی تجربی است البته از یک سو مفهوم وسیع تجربه را مدنظر دارم که مراجعه به تاریخ، جامعه‌شناسی و داشتن فلسفه تاریخ از مصادیق روشن آن است و از سوی دیگر، فلسفه را طرد نمی‌کنم، ولی فلسفه‌ای که در این جا به کار ما می‌آید متافیزیکی نیست و فلسفه تاریخ و علم الاجتماع است که ما را در صورتبندی سوالات یاری می‌کند.

من وقتی فلسفه تاریخ درس می‌دادم، به شاگردانم توصیه می‌کردم کتاب مقالات تاریخ را بخوانند... هر علمی برای خود نوعی مقالات دارد، چاله‌هایی وجود دارد که مورخ در آن می‌افتد و چاله‌هایی هم هست که فیزیکیان یا فیلسوف در آن می‌افتد و شناخت هر چه بیشتر آن به صحت موضوع کمک می‌کند. من این چاله‌ها را در تحلیل‌هایی که درباره علل ناکامی مسلمانان شده است بررسی کرده‌ام و مشهورترین آن‌ها را برایتان ذکر می‌کنم.

یکی از موارد قابل تامل این است که

مورخان و متفکران ما

معمولا

میل دارند با مقولات بزرگ بازی کنند، مفاهیمی مانند عقلانیت، مدرنیته، تمدن یا فرهنگه مقولاتی هستند که مورخان ساخته‌اند. مشکل این جاست که این مقولات آن قدر بزرگند که از گلولی تحلیل تاریخی باین نمی‌روند و شما اگر بخواهید در این زمینه‌ها موفق باشید باید خردشان کنید و از شیوه‌های تحلیلی کمک بگیرید تا بتوانید از عهده حل آن‌ها برآیید. چیز بزرگی مثل عقلانیت راه به جایی نمی‌برد. اگر بگوییم در جهان جدید عقلانیت تغییر کرده قابل تصور نیست؛ باید تحلیلات عقلانیت را مدنظر قرار داد؛ مفهوم درستی مانند عقلانیت به جای این که ما را به مقصود نزدیکتر کند از آن دورمان می‌کند. روزگاری در ژاپن بودم، بحث درباره این بود که چرا ژاپنی‌ها آن قدر پیشرفت کرده‌اند و ما پیشرفت نکرده‌ایم. یکی از آقایان گفت این‌ها فرهنگشان یا ما فرق دارد. این جواب درستی نیست. سوال این است که اساسا چرا فرهنگ آن‌ها با ما فرق دارد. این‌ها از مغالطه‌هایی است که در علم تاریخ رخ می‌دهد و گاهی به نام شخصیت‌بخشی به مفاهیم این قدر رسمی شناخته می‌شود.

اما سر این که از پاسخ این سوال دور شده‌ایم و آن را برای خود مشکل کرده‌ایم یکی این است که ضوابط روش‌شناسی درست تاریخی را مراعات نکرده‌ایم. یادمان باشد که خداوند، فرهنگ و تاریخ و تمدن را خلق نکرده است؛ این‌ها را مورخان خلق کرده‌اند تا بتوانند قانون را بسازند. این موضوع نباید ما را از این که در عالم خارج با چنین شخصیت‌هایی مواجه نیستیم، غافل کند. نمی‌توان از عقلانیت مدرن یا فرهنگ و...

صحبت کرد، تنها می‌توان درباره

تحلیلات این مقولات سخن گفت.

این را گاه شخصیت‌بخشی

(personification) و گاه

گوهرگرایی (Essencialism)

نامیده‌اند که بحث‌هایی جدی‌اند. علیرغم

بحث‌های فراوانی که درباره گوهر مدرنیته

انجام شده، باید گفت سوال از بیخ و بن بیراه

است و تا قیامت هم پاسخی واقعی نخواهد

داشت. این سوال اساسا فلسفی است نه علمی.

در سوال علمی از گوهر اشیاء سوال نمی‌شود؛

یکی از مشخصات عالم مدرن این است که در

آن از جواهر و صور جوهریه پرهیز شده است. در

دنایای مدرن دنبال گوهر اشیاء گشتن، گمراه‌کننده

است؛ در این چارچوب، ناکامی تاریخی مسلمانان را

نباید بر اساس گوهر این تمدن یا آن تمدن تحلیل

کرده این مشکل ما را حل نمی‌کند. در شیوه‌های علمی-

تجربی باید عوامل را بررسی کنیم، برای تئوری‌های

خود شواهدی به دست بدهیم، ما نمی‌توانیم به

فرضیه‌سازی محض بسنده کنیم.

در میان نویسندگانی که کمتر ذهنیت فلسفی داشته‌اند

این خطا کمتر دیده می‌شود، اما در میان نویسندگانی

که ذهنیت فلسفی دارند این خطا بیشتر است. باید جایگاه فکری خود و ابزاری را که برای حل این فرضیه به کار می‌برم، به شما بشناسانم. من به هیچ دلیلی برخوردار نکرده‌ام که طبق آن تمدن امروز بهتر از تمدن قدیم باشد، البته به دلیلی نیز برخوردار نکرده‌ام که براساس آن تمدن قدیم لزوما برتر از تمدن جدید باشد. البته با کسانی برخورد کرده‌ام که موضعشان را کاملا در سنت و یا در مدرنیته قرار داده‌اند. در میان متفکران ایرانی سیدحسین نصر را داریم که می‌گوید جهان کلاسیک و سنت بهتر از جهان مدرن است و ایرادها و معایب اخلاقی‌اش کمتر است و حتی در یکی از نوشته‌هایش صراحتا گفته است جهان جدید ذاتا بد است و عرضا خوب است و جهان قدیم ذاتا خوب و عرضا بد است. البته در مقابل، کسانی هم موضع مدرنیته دارند و جهان مدرن را بهتر می‌دانند. من شخصا به نتیجه‌ای نرسیده‌ام و از موضعی که باید ابراز کنم، یکی این است که دعوت من نه روی آوردن به جهان جدید است نه جهان قدیم. ما در این جهان به وجود آمده‌ایم و باید مسائلمان را در این جهان حل کنیم؛ ناچار باید جهانمان را بشناسیم و راه‌حلی بیابیم و این راه‌حل قطعا این نیست که به گذشته برگردیم. بازگشت به گذشته نیازمند دو دلیل است: اول این که بتوانیم و دوم این که بخواهیم. ما دلیلی نداریم که گذشته بهتر از حال است. علاوه بر این ما یک راه بیشتر پیش رو نداریم و دلیلی برای بازگشت وجود ندارد. من نمی‌دانم خوشبختی آدم‌ها در زمان گذشته بیشتر از زمان حال بوده یا بالعکس. با چه معیاری می‌توان معین کرد؟ بخش بزرگی از خوشبختی، احساس خوشبختی است؛ آیا مردمان گذشته احساس می‌کردند بدبختند و در پی خودکشی بودند؟ آیا مردمان امروز احساس می‌کنند خوشبختند؟ در قرن بیستم حجم حقیقتی که به انسان سرریز شده، بیش از همه تاریخ است در عوض جنگ‌های این قرن بیش از همه جنگ‌های تاریخ کشته داده و ویرانی به دنبال داشته است.

گمان نکنید اگر رادیو و تلویزیون و اینترنت، حجم وسیعی از اطلاعات را به میان مردم آورده، آن‌ها مطلع‌تر شده‌اند زیرا به همان نسبت اغلاط و یاهوهای فراوان در میان مردم پخش می‌شود. نمی‌دانم مردم فریبی امروز بیشتر شده یا در گذشته بیشتر بوده است. در گذشته جهل بیشتر بوده، اما امروز جهل مرکب بیشتر است. هر اتفاقی که در دنیا افتاده، تیغ دولبه بوده از یک سو شفا بخشیده و از سوی دیگر گرفتار کرده است. آیا مجموعا بشر سعتمندتر از گذشته است؟ من هنوز نتوانسته‌ام این مساله را حل کنم. گذشتگان زیر چتری از جهان‌بینی و اندیشه می‌زیستند و از سعادت و بدبختی تعریفی داشتند، امکانات خاصی داشتند که با آن زندگی می‌کردند. شکایشان از زندگی بیشتر از مردم حالا نبوده است. آن‌ها نوعی مشکلات و بیماری‌هایی داشته‌اند که احتمالا بیماری‌های اعصاب و روان نبوده

(داروشناسی قدیم این را نشان می‌دهد).

از هر دو سو دلیل له و علیه دارید و مشکل بتوان قبولوت کرد که بشریت امروز خوشبخت‌تر از گذشته هست یا نه؟ اجازه دهید تعریف تحلیلی واضحی از خوشبختی بدسیم: خوشبختی احتمالا در دو بعد گنجانده می‌شود؛ یکی افزودن بر حقیقت و دوم کاستن از مرارت. ما وقتی خوشبخت‌تریم که این دو عامل محقق شوند و بیشترین کاری که می‌کنیم همین است. آیا حقیقت در جهان ما بیشتر شده؟ البته به نحو انتزاعی جواب مثبت است؛ وسیله‌هایی که حقایق را در بین مردم پخش می‌کنند، بیشتر شده‌اند اما نمی‌توان از این واقعیت چشم پوشید که در کنار حقایق، غیر حقایق را هم پخش می‌کنند؛ بگذاریم از فلسفه‌های جدید مثل فلسفه آقای فوکو که معتقدند ما اساسا حقیقت نداریم، بلکه حقیقت گره خورده با قدرت داریم و آن حقیقتی که قدرت اراده می‌کند در اختیار ما قرار می‌گیرد. وقتی از ناکامی صحبت کنیم، هیچ مفهوم اخلاقی‌ای در آن نهفته نیست که یکی بدتر و دیگری بهتر باشد؛ متضمن مفهوم سعادت هم نیست که قومی سعادتمند و قومی دیگر بی‌بهره مانده باشند؛ تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که قومی مقتدرتر شده‌اند و قومی دیگر اقتدار نداشته‌اند. برجسته‌ترین چیزی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی در مغرب زمین می‌دید، عنصر اقتدار بود؛ او معتقد بود مشرق زمین و مسلمانان این اقتدار را از دست داده‌اند. وقتی از ناکامی صحبت می‌کنیم، باید آن را درست معنا کرد. آن طور که من می‌فهمم، ناکامی در خوشبختی یا رضامندی نیست و ما دلیلی نداریم که چنین بگوییم، ولی تفاوت هست و نمی‌توان آن را انکار کرد. یک جا آتشی در خرمن جهان افتاد. و به دنبال آن آتش سوزی پیش آمده است؛ اما در جای دیگر چنین نیفتاده و برخی به لحاظ قدرت زبردست شده‌اند. دعوی من این نیست که باید به جهان گذشته بازگشت؛ همچنین دعوی من این نیست که جهان کنونی لزوما خوشبختی‌آورتر از گذشته است.

نکته دوم این که با تجربه تدریسی و تاریخی، در عرصه تاریخی یک Indeterminist هستم و علمیت قطعی اجتناب‌ناپذیر تاریخی را نمی‌پذیرم؛ به گمان من تاریخ عرصه فرصت‌هاست نه علت‌ها، من بیش از آن که در تاریخ به علل قطعی قائل باشم، به بخت قائلم. البته کلمه بخت مناسب نیست و باید معادل دیگری یافت. از یک دید، وقتی پرده عوض می‌شود، جهان فرصت‌های ممکن بیشتری دارد که به شما امکان بهره‌برداری بیشتری می‌دهند.

همواره فرصت‌ها یا چندراهی‌هایی در تاریخ پدید می‌آیند اما هیچ‌گاه پیشاپیش معلوم نیست که از کدام یک باید رفت؛ همین که سوزن را عوض کنید و قطارشان از یک ریل بر روی ریل دیگر بیفتند مسیر تاریخ عوض می‌شود. تاریخ پر از چندراهی‌های ممکن است و نمی‌توان گفت که جاده واحدی وجود دارد که همه باید آن را طی کنند.

زمانی حزب توده که اساسا فلسفه تاریخ را وارد ایران کرد، براساس کتاب سیدنی هوک بحثی را مطرح کرد مبنی بر آن که آیا تاریخ قهرمان‌ها را می‌سازد یا قهرمان‌ها تاریخ را می‌سازند. البته مارکسیست‌ها معتقد به مسیر اجتناب‌ناپذیر تاریخ بودند و می‌گفتند تاریخ قهرمان‌ها را می‌سازد. به نظر من به سختی می‌توان از این ایده دفاع کرد. من نزدیک ۲۰ سال پیش مقاله‌ای با عنوان «از تاریخ بیاموزیم» نوشتم، اما اکنون می‌خواهم حرفم را پس بگیرم. در آن مقاله آورده بودم که به گمان بنده اگر تاریخ چند بار هم تکرار شود، کمابیش به همان راهی خواهد رفت که بار پیش رفته بود. اما الآن فکر می‌کنم این داوری درست نیست و این امکان وجود دارد که تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم بخورد. من گذشته را چراغ راه آینده می‌دانم، اما در آینده نمی‌دانم بهتر است بگوییم گذشته آماده‌گر آینده است و این به معنای قطعیت بخشی نیست.

به تدریج بهتر می‌فهمم که افرادی مانند مرحوم اقبال لاهوری که در باب احیای راه دینی کتاب می‌نوشته چرا مساله را از اختیار انسان و از زمان آغاز می‌کرد. سال‌ها پیش کتاب احیای فکری در راه اسلام را از اقبال می‌خواندم؛ کتاب بسیار دشواری بود و برایم نکته‌های ناگشوده‌ای داشت. یکی از اصول این کتاب، زمان

بود و قابل درک نبود که چرا کسی برای احیای راه دینی به مساله زمان می‌پردازد. حرف اقبال در آن زمان این بود که آینده باز است و به هیچ وجه از قبل تعین نمی‌پذیرد و این پیام مهمی دارد؛ باید امیدوار باشید. جهان بازتر از تنگنایی است که علت تاریخی به ما می‌آموزد. یکی از عرفا از خدا خواسته بود خدا خود را به او بشناساند. خداوند خود را به او شناساند و آیه‌ای از قرآن آورد با این مضمون که هیچ‌گاه نگوید آینده چه خواهد شد بلکه بگوید تا خدا چه خواهد؛ یعنی آینده هیچ‌گاه بسته نیست و این، زبان دینی مساله است.

نیوتن وقتی از علیت در جهان سخن می‌گفت، از همین زبان استفاده می‌کرد؛ او می‌گفت خداوند در این جهان تاس نمی‌اندازد. او به علیت آهنین در عرصه علوم تجربی اعتقاد داشت. البته اگر این تعبیر، تعبیری مفهومی است من می‌خواهم بگویم اتفاقا خداوند تاس می‌اندازد، این که آینده باز است و تاریخ عرصه فرصت‌ها و چند راهی‌هاست در تحلیل تاریخ بسیار به ما کمک می‌کند. یکی از چیزهایی که در تحلیل ناکامی تاریخی مسلمانان به آن رسیدم، این است که فیلسوف مزاجان ما تکیه عجیبی بر Determinism سخت تاریخی دارند. نمی‌شد تصور کرد که از دل تاریخ قرون وسطی، تمدن جدیدی بیرون بیاید اما این اتفاق افتاد. تحولات تاریخی رنگارنگ‌تر از آنند که در دترمینیسم تاریخی بچکنند. تا این جا تلاش کردم ساختار بحث را روشن کنم تا بتوانم بحث‌های تحلیلی-تاریخی بعدی را سامان دهم.